

درس چهارصد و هشتاد و هفتم

جعل در کلام اصالة الماهویها و اصالة الوجودیها (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

فَجْمَهُورُ الْمَشَاءَيْنِ ذَهَبُوا كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ إِلَى أَنْ الْأَثَرُ الْأَوَّلَ لِلْجَاعِلِ هُوَ الْوَجُودُ الْمَعْلُومُ وَ فَسَّرَهُ
الْمَتَأَخَّرُونَ بِالْمَوْجُودِيَّةِ^۱.

اگر در نظر رفقا باشد در جلسه قبل عرض شد که نسبت به مسئله جعل باید قدری بیشتر دقت کرد و اختلافی را که در مسئله اصالت وجود و اصالت ماهیت بین فلاسفه موجود هست مطلب را نسبت به مسئله جعل به یک نحو دیگری بررسی کرد.

خدمت رفقا عرض کردم اینکه بین فلاسفه و مشائین معروف و مشهور است که جعل به وجود می خورد، به مقتضای مبنای اصالت وجود خود آنها باید در آن دقت کرد که منظور آنها از تعلق جعل به وجود چیست. شکی نیست که وجود، وجود منبسط و بسیط و مجرد است و جعل عبارت از تشکل و تعیین خارجی در محدودیت خاص نسبت به موارد مختلفه از مجردات و مکونات است یعنی از مادیات در مراتب مختلفه خودشان، حالا چه در مرتبه معنا باشد که عالم عقول باشد و چه مرتبه صور باشد که عالم برزخ است یا مراتب ماده باشد که عالم هیولا و صورت است. اینکه می گویند: جعل به وجود می خورد و وجود را در خارج محقق می کند مگر وجود در خارج نبود؟! یک وجود که بیشتر نداریم آن هم عبارت از وجود حق متعال است و آن هم وجود مجرد است حتی بسیاری از قائلین به اصالت ماهیت در مورد حق متعال قائل به وجود هستند منتها نسبت به سایر مخلوقات قائل به اصالت ماهیت هستند گرچه بعضی ها هم در مورد خدا قائل به اصالت ماهیت هستند ولی اکثر این طور نیستند چون توالی فاسد اصالت ماهیت در مورد مبدأ اول اقتضاء کرده که نسبت به او قائل به اصالت وجود باشند.

علی کل حال در مورد حق متعال این وجودی که هست قائلین به اصالت وجود در آنجا چه می گویند؟! مگر می شود چیزی را که هست دوباره موجود کرد؟! وقتی که این لیوان در دست من هست دیگر وجود مجدد مستحیل است. خب هست! وقتی که این کتاب موجود شد دیگر وجود مجدد مستحیل است و تحصیل حاصل می شود. پس این جعلی که می گویند به وجود می خورد به کجای وجود می خورد؟! وجود که خودش هست

^۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۸.

و هر جا که وجود باشد در آنجا تعیین است. وجود مساوق با تعیین و مساوق با تشخیص است. تعیین مساوق با وجود و تشخیص هم مساوق با وجود است چون وجود احدیت وجود متعین است لذا وجود او وجود احدیت است.

منظور از وجود احدیت

وجود احدیت یعنی وجودی که ثانی ندارد، تعیین در آنجا مساوق با نفس وجود است و وجود در آنها مساوق با نفس تعیین است و هیچ ابهام و اجمالی در آنجا راه ندارد چون عین تعیین و عین تشخیص محقق است. پس این جعل به چه می خورد؟!

اینجا است که اصالة الماهوی‌ها آمدند و قائل به اصالت ماهیت شدند یعنی ایرادی که پیدا شد [منشأ آن کجاست]؟! گرچه خوب در مبحث اصالت ماهیت اشکالات زیادی وارد می شود ولی ما درد آنها را هم باید بفهمیم. کسی مثل شیخ اشراق که قائل به اصالت ماهیت در ماسوی‌الله شده چه دردی داشت؟! او نمی تواند بیاید جعل را به وجود بزند. جعل را به وجود بزند چه کار کند؟! خدا مگر بالاتر از تعیین خودش تعیینی هست که بخواهد اراده کند؟! پس اینکه جعل، مقام اراده و مشیت بخواهد تعلق بگیرد به چه چیزی می خواهد تعلق بگیرد؟! در ذهن پروردگار چه نقشه‌ای جریان دارد تا اینکه آن نقشه را می خواهد در خارج محقق کند؟! اگر نقشه وجود خودش است که خودش هست و دیگر محقق کردن ندارد. او که غنی بالذات است و محتاج به علت نیست.

پس اگر منظور خود ذات باری تعالی است که آن وجودش بوده است. «**كَانَ اللهُ وَ لَمْ يَكُنْ مَعَهُ شَيْءٌ وَ الْآنَ كَمَا كَانَ**»، یعنی **كَانَ مَتَعَيِّناً وَ كَانَ مَتَوَحِّدًا وَ كَانَ مُتَفَرِّدًا بِالْوُجُودِيَّةِ وَ بِالْتَّعْيِينِ وَ النَّشْخِصِ** قبل از خلق حتی صادر اول و مقام واحدیتش. در همان مقام احدیت و هوویت که یک مرتبه خدمت رفقا عرض کردم که مسئله هوویت با احدیت یکی است بعضی‌ها مثل مرحوم علامه طباطبائی - رضوان الله تعالی علیه - آمدند مقام احدیت را یک مرتبه نازل از مقام هوویت قرار دادند؛ یعنی مقام هوویت مقام لابشرطی است و مقام احدیت تنازل به وحدت است و همین اعتبار وحدت موجب تنازل ذات از مرتبه خودش شده که خدمت رفقا عرض کردم مسئله احدیت مسئله انتزاع از ذات است، نه مرتبه متنازل ذات!

فرق است در اینکه ذات را در مقام اسماء در مسئله واحدیت متمثل کنیم یا اینکه از نفس ذات انتزاع کنیم مثل اینکه بگوییم: ذات متعین است پس در اینجا ما قائل به تنازل شده‌ایم درحالی که تعیین از خود ذات نشئت می گیرد مثل اینکه بگوییم: همین که شما زوجیت را از اربعه انتزاع کردید اربعه را یک مرتبه مادون از مرتبه ذات خودش تصور کردید. نه، چه ما بخواهیم چه نخواهیم زوجیت از اربعه انتزاع می شود. ممکن است یک نفر

اربعه را در خارج ایجاد کند ولی زوجیت همراه با او ایجاد نشود، این مستحیل است لا بالعکس؛ هر جا که اربعه هست در آنجا زوجیت هست ولی هر جا که زوجیت هست ممکن است اربعه باشد ممکن است اثنین باشد و اینها...

علت اصالة الماهوی شدن حکمای اشراقی

یادم می آید این مسئله را در حواشی همان محاکمات اول نوشتم. مرحوم علامه در آنجا خیلی خوب توضیح می دهند مراجعه کنید. ولی خب این چیزی است که به نظر ما رسید علی کل حال این مسئله در اینجا هست و همین دغدغه خاطر است که حکمای اشراق را قائل به اصالت ماهیت کرده است یعنی گفته اند که وجود دست نخورده بلکه نقش ها در خارج پدید آمده است. اینها همه نقوش هستند و خدا که نقش ندارد خدا که بلا نقش است و تعین نقشی ندارد ولی تعین که دارد. حدود ندارد ولی تشخیص که دارد. چه کسی گفته که حتماً همراه با تشخیص باید حد هم باشد؟! تشخیص یعنی آنچه که از مرتبه اجمال به مرتبه ظهور آمد. من الآن به شما می گویم: در راه در خیابان یک حیوانی را دیدیم. تا اینکه می گویم: یک حیوانی را دیدم الآن یک حیوان مبهم در ذهن همه آمد. یکی می گوید: حتماً آقا یک گوسفند دیده، یکی می گوید: حتماً یک گربه ای دیده، یکی می گوید: الاغ دیده - البته الاغ زیاد هست!! - بالآخره یک حیوانی، اسبی، گاوی، قاطری بود. این مبهم می شود و هنوز به مرتبه ظهور نرسیده است بعد توضیح می دهم که این حیوان وزنش در حدود ۲۰۰ کیلو بود، یک دفعه گربه و گوسفند و حیوان های دیگر کنار می روند. مدام یکی یکی با این قیوداتی که می آورم و با این اوصافی که بیان می کنیم آن مسئله اجمال را به مرحله تعین نزدیک می کنیم تا اینکه می گویم: در خیابان یک اسب دیدم. این دیگر خیلی متعین می شود ولی باز هنوز اجمال است. خب حالا این اسب قرمز است یا سیاه است مشخص نیست ولی وقتی که خود شما دیدید و چشمتان دید، این تشخیص و تعین می شود. پس تا وقتی که بروز و ظهور معین نشده است هر ماهیتی از نقطه نظر مفهومی در مقام اجمال و ابهام باقی می ماند.

پیدا شدن حالات نفس در قلم و بیان

حالا صحبت ما این است که آیا وجود خدای متعال همین است؟! آیا وجود خدای متعال در مقام ابهام و اجمال هست و هیچ بروز و ظهوری ندارد؟! نه، آن از شدت بروز و ظهور [منحفی است]؛ «یا مَنْ هُوَ اِخْتَفَى لِقَرَطِ نوره»^۱ خیلی حرف عجیبی است! این اشعار مرحوم حاجی نشان می دهد که حالش هم چنین حال

^۱. شرح المنظومة، تعلیقه حسن زاده آملی، ج ۲، ص ۳۵:
یا مَنْ هُوَ اِخْتَفَى لِقَرَطِ نوره *** الظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

درست و حسابی بود. از مرحوم صدرالمتألهین از این نقطه نظر قوی تر است. مرحوم صدرالمتألهین خدا رحمتش کند از نقطه نظر استدلال و کیفیت استدلال و تضلع بر مطالب بر مرحوم حاجی ارجحیت دارد ولی از نقطه نظر حال و مراتب شهودی مرحوم حاجی بر صدرالمتألهین از این نقطه نظر برتری دارد و این مطالب از نوشته جات پیداست؛ از کیفیت نوشته های مرحوم حاجی پیداست و آن حالش در قلمش ظاهر و نمایان می شود. آن نورانیتی که منظومه سبزواری دارد آن نورانیت در سایر کتب دیده نمی شود. همین اسفار را مقایسه بکنید نسبت به کتب مرحوم بوعلی می بینید که همین تفاوت وجود دارد. بوعلی از نقطه نظر استدلال بر آخوند ترجیح دارد ولی آن نورانیتی که در اسفار هست در کتاب های ایشان مثل شفا نیست. حالا اشارات باز بهتر است علی کل حال این خیلی عجیب است که چطور حالات نفس در قلم ظاهر می شود و در بیان این حالات پیدا می شود.

منظور از شعر «یا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرَطِ نوره...»

یا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرَطِ نوره *** الظَّاهِرُ البَاطِنُ فی ظُهوره^۱

خیلی عجیب است! ﴿هُوَ أَلَّ أَوْلُ وَّ أَلَّ أَخْرُ وَّ الظَّاهِرُ وَّ أَلَّ البَاطِنُ وَّ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۲. مرحوم حاجی می فرماید که در ذات باری تعالی آن قدر تعین قوی است و آن قدر تشخیص قوی است که از شدت تعین و تشخیص دیگر تعین و تشخیصی برای دیگری نمی ماند که بخواهد به آن تعین نگاه کند. این خیلی مسئله عجیبی است! این مطلب و این قضیه که آن وجود، وجود متعین و مشخص است، در آن حرفی نیست.

مرحوم صاحب اشراق این مطلب را کنار می گذارند و می گوید که خدای متعال از نقطه نظر تعین و تشخیص شکی در او نیست و ظهورش و حقیقتش نفس همان وجود بسیط و مجرد است که **بسیط الحقیقة کلُّ الأشیاء** اما در مورد موجودات آن اراده که به وجود تعلق نمی گیرد بلکه به ماهیات تعلق می گیرد. وجود را که نمی تواند کاری بکند، ماهیت را یک کار می کند. می آید به ماهیت می خورد و ماهیت را در خارج موجود می کند یعنی ماهیت را ظاهر می کند منتها ما می گوئیم که ماهیت را موجود می کند حتی مرحوم شیخ اشراق نمی گوید که ماهیت را موجود می کند بلکه می گوید: ظاهر می کند، متعینش می کند، بارز می کند و مشخص می کند و وقتی که این طور شد آن وقت ما وجود را از آن انتزاع می کنیم. ما هیچ کلمه ای پیدا نمی کنیم تا اینکه چنین

الله شناسی، ج ۳، ص ۲۳۴: «ای کسی که از زیادی نورت پنهان شده ای! ظاهر و آشکار هستی، و پنهان و مخفی در عین ظهور و آشکارایی.»

۱. همان.

۲. سوره حدید (۵۷) آیه ۳. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۱:

«اوست اول و آخر، و ظاهر و باطن، و او به همه چیزها داناست.»

مفهومی را بخواهد برساند بالأخره این ماهیتی که الآن در مقابل ما هست با قبل از اینکه نبود چه فرقی دارد؟ می‌آییم برای آن اسم وجود جعل می‌کنیم. مثل الآن که اسم‌های مزخرف و چرت‌وپرت برای معادلات عربی و اینها جعل می‌کنند! واقعاً **یضحک به الثکلی** شده است. اقبالاً دوتا آدم که عقل درست و حسابی داشته باشند بیایند اسم جعل کند. اسم کاپیتان را «سَریار» گذاشتند! در فوتبال و اینها می‌خواهی صدا کنی آخر سریار چیست؟! عجب! آقا شما در صحنه نیستید و مسائل فوتبال را پیگیری نمی‌کنید!

ما یک شب در یک مجلسی بودیم که اکثر آنها از علما بودند - سادات و غیر سادات - مسابقه هم بین ایران و یک جایی بود. باران خیلی عجیبی هم می‌آمد و ما در طهران بودیم. آن شب نزدیک نیمه شعبان بود و مثلاً می‌خواستند راجع به نیمه شعبان روایتی هم بخوانند. یک ساعت و نیم و دو ساعت آن مجلس به ذکر خیر فوتبال گذشت. من نگاه کردم این آقا تمام تیم‌های دنیا را یک‌به‌یک به اسم صحبت می‌کند. این تیم ایتالیاست چندتا گل زده چندتا گل خورده آن را بیرون کردند و این را داخل کردند و... بعد یکی آمد و گفت: آقا شما کجا هستید؟! الآن مسئله فوتبال در دنیا یک مسئله جهانی است که هر کسی می‌خواهد در صحنه باشد باید از فوتبال با اطلاع باشد و در ایتالیا یک وزارت خانه به نام وزارت فوتبال تأسیس کردند تازه ما خیلی عقب هستیم! تابه حال ما خبر نداشتیم ایتالیا یک هم‌چنین وزارتخانه‌ای دارد و ایشان یک‌به‌یک می‌گفت؛ ایرلند چیست و خلاصه به نظر می‌رسید که ایشان خیلی از اوقاتش را به همین مسئله می‌گذارند و نسبت به گل و دروازه خیلی علاقه نشان می‌دهد! بله، اخیراً ما شنیده‌ایم برای کاپتان سریار قرار داده‌اند! این دیگر یک چیزهایی است که... به قول مرحوم آقا - رضوان الله تعالی علیه - خدا شاه‌عباس را عقل بدهد!

علی‌کلّ حال من جداً وقتی که بعضی از عبارتها را می‌خوانم نمی‌فهمم یعنی الآن نمی‌فهمم منظور چیست و فکر می‌کنم این وسط چه چیزی جابه‌جا شده است! همین عبارت معنایی می‌دهد.

علی‌کلّ حال این لغتی که خواستند وضع بکنند گفتند: وجود را برای این مسئله وضع می‌کنیم. بنابراین این وجود وجودی نیست که بخواهد با وجود حق تعالی معارضه کند. با او نمی‌آید معارضه کند. این وجود یک وجود اعتباری است و چون مرام، مرام ذوقی‌گری و تصوف و یک شائبه‌ای از عرفان هم در مشی و مرام اینها بوده است خواسته‌اند حقیقت وجود را به تمام معنایش متمحض و متمرکز در ذات پروردگار کنند به طوری که هیچ‌گونه اثری از آثار آن وجود از توحید خارج نشود و به ترکیب توحید صدمه وارد نکند. این بنا بود گرچه خب با آن مطالبی که إن شاء الله در جلسات آتی مطرح می‌شود رفقا خواهند دید که هیچ‌گونه ثلمه و صدمه‌ای حتی در صورت جعل، غیر از آن قسمی که مرحوم شیخ اشراق ذکر کرده‌اند، باز وارد نمی‌شود و توحید در وحدت خودش و حقیقت خودش متمحض خواهد بود.

این وجود وجود اعتباری می‌شود. بنابراین دو اصل در اینجا حاکم است؛ اصل اول اصل وجود است که

اختصاص به ذات پروردگار دارد، در همان محدوده تجرد و بساطت و بسیط الحقیقه باقی می ماند و ما نسبت به آن شک و شبهه نداریم و عین تشخیص و تعین است و اصل دوم اصل ماهیت است که مربوط به کثرات است و مربوط به متکثرات و مخلوقات است. آنها اصالت ماهیت هستند و **بینهما بونٌ بعیدٌ ما بین الأرض و السماء** که نه این در حریم آن داخل است و نه او در حریم این داخل است. البته توالی فاسدی که پیدا می کند خیلی زیاد است که ما **إن شاء الله می گوئیم** ولی این منظور بود که این دغدغه ای که اینها از اصالت ماهیت دارند می خواستم رفقا بدانند که از کجا آمده است. اینها آمدند جعل را به وجود بزنند، گفتند که وجود خودش هست و تشخیص دارد پس جعل به چه تعلق بگیرد؟! اگر جعل قرار است به وجود بخورد پس تحصیل حاصل است و چیزی که هست دیگر هست نمی شود! اگر جعل قرار است به وجود بخورد پس این وجود حق کجا می رود و لذا گفتند: وجود حق در حقیقت و در تشخیص خودش باقی است، اراده و مشیت پروردگار تعلق به نقوش و صور گرفته است و این نقوش و صور ماهیاتی هستند که در خارج بروز و ظهور دارند. قبل از بروز و ظهور عالم تقرر است و بعد از بروز و ظهور انتزاع وجود از آنها می شود اعتباراً نه اینکه واقعاً، چون وجود اختصاص به ذات پروردگار دارد **﴿كَسْرَابٌ بِقَيْعَةٍ يَحِ سَبُهُ الظَّمُّ ۚ إِنَّ مَاءَهُ﴾^۱** و:

كُلُّ مَا فِي الْكَوْنِ وَهَمٌّ أَوْ خِيَالٌ * أَوْ عُكُوسٌ فِي الْمَرَايَا أَوْ ظِلَالٌ^۲**

که از امثال این مطالب و اینها در کلمات اهل صوفیه و اهل ذوق و امثال ذلک خیلی دیده می شود که وهم و خیال اینها یعنی کثراتی که جعل در این کثرات به نقوش خورده و وجودی در کار نیست. می آید و می رود و صورت عوض می کند امروز به صورت گل است، پس فردا به صورت خاک است، یک روز حیوان است و روز دیگر به صورت انسان است مدام صورت عوض می کند و مدام به دنبال صورت عوض کردن، ماهیت عوض می کند تا اینکه باز این وجود حق به حال خودش باقی است و صورت عوض نمی کند و ماهیت عوض نمی کند و تبدل در او راه ندارد و تغییر در او راه ندارد آن ثابت است و حق مطلق و تشخیص مطلق است. این مسئله است.

حالا این چند خط را بخوانیم تا از نقطه نظر متن دور نمایم گرچه آنچه که در این عبارات هست را هنوز عرض نکردم ولی از نقطه نظر اینکه همراه این جملات پیش برویم می خوانیم.

فَجْمَهُورُ الْمَشَاءِ بَيْنَ ذَهَبَا كَمَا هُوَ الْمَشْهُورُ إِلَى أَنَّ الْأَثَرَ الْأَوَّلَ لِلْجَاعِلِ هُوَ الْوَجُودُ الْمَعْلُولُ وَ فَسَّرَهُ

۱. سوره نور (۲۴) آیه ۳۹. الله شناسی، ج ۲، ص ۱۸:

«و کسانی که کافر شده اند، اعمالشان هم چون آب نما و سرابی می باشد که در زمین همواری قرار دارد، به طوری که شخص تشنه کام آن را آب گمان می نماید.»

۲. دیوان اشعار جامی، فاتحة الشباب، غزل ۵۶۴:

«هرچه در عالم تکوین موجود است همه یا وهم است و یا خیال، و یا عکس هایی در آینه هاست، و یا سایه های است.»

المتأخرون بالموجودية^۱

[جمهور مشائین معتقدند - همان طور که مشهور هم است - اینکه اثر اول برای جاعل است] که اثر اول جعل یعنی همان مراد مرید در فاعلیت که آن مرید و فاعل که حق متعال است در آن فاعلیت چه اثر اولی را ایجاد می کند. حالا به اثرات بعد کار نداریم؛ به اثر ثانی و ثالث و سایر تغییرات و تحولات که بعداً پیدا می شود کار نداریم. آن اولین اثر کلمه «کُن» وجودی و تکوینی به چه خورده است؟! مثل اینکه شما می خواهید یک دارویی درست کنید آن اولین چیزی را که به آن شخص می گوید که بیاور، آب است که او یک لیوان آب می آورد بعد شما فرض کنید در این لیوان آب یک تغییری می دهید و این لیوان آب را رنگی می کنید، این اثر دوم می شود بعد آن را تقسیم به چندتا می کنید و... اما آن کاری که اول به آن می گوید که بکن این است که یک مقدار آب بیاور.

می گویند که اگر از اول می گفتمی می خواهی چه کاری بکنی اصلاً می گذارد درمی رود لذا می گویند: آقا بیا مسئله ای نیست چیزی نیست هوا را دارند. به قول ابن فارض: اگر آنچه را که ملامتگران به من گفتند، از اول می دانستم چه بود و «لَمَا خَالَفْتُ لَوَّامِي»^۲ از آن اول نمی آمدم...! خلاصه اول در باغ سبز نشان می دهند و آتش با رنگ و لعابی و چیزی ولی کم کم چنان به آدم می گذارند و یک به یک قضایا جلو می آیند ولی خلاصه هر آن کسی که دندان دهد نان دهد^۳ تحملش را هم می دهند ولی آن جعل اول آن فاعلیت اول آنچه را که اول تعلق گرفت، آن اثر را می گویند که همان وجود معلول است.

خب نسبت به این مسئله ممکن است ایراد واقع شود که وجود که معلول نیست. بله، وجود موجود بشود معلول می شود اما نفس الوجود معلول نیست بلکه **نفس الوجود فاعل نفس الوجود هو المبدأ الأول** لذا اثر اول موجودیت وجود است یعنی وجود را به شکل در بیاورند. تا وقتی که وجود آن بالا بود اختصاص به ذات پروردگار داشت و شکل نداشت، در آنجا نه شکلی بود، نه رنگی بود، نه سیاهی بود، نه قرمزی بود و نه کمی بود. هیچ چیز نبود.

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۹۸.

۲. دیوان ابن الفارض، ج ۱، ص ۱۹۵:

و لو عَلِمْتُ بِأَنَّ الْحَبَّ آخِرُهُ *** هَذَا الْحَمَامُ، لَمَا خَالَفْتُ لَوَّامِي

ترجمه: «و اگر می دانستم که پایان عشق، این مرگ است هرگز سرزنش سرزنش کنندگان را نافرمانی نمی کردم.» [(محقق)

۳. بوستان سعدی، باب ششم در قناعت، بخش ۱۱: حکایت مرد کوتاه نظر و زن عالی همت:

مخور هول ابلیس تا جان دهد *** همان کس که دندان دهد نان دهد

منبسط بودیم یک جوهر همه *** بی سر و بی پا بدیم آن سر همه^۱

آنجا که بودیم سری وجود نداشت، دستی وجود نداشت، پای وجود نداشت، هیچ نبود؛ نه سر بود، نه پای بود، نه دستی، هیچ چیزی نبود. وقتی که این نور پایین آمد همین که آمد سر پیدا شد، سر هم که پیدا شد کلاه پیدا شد؛ یکی کلاهش بزرگ تر بود و یکی کوچک تر بود. یکی سرش بزرگ تر بود و یکی سرش کوچک تر بود. اینجا دعوا شروع می شود؛ او می گوید: من می خواهم اینجا باشم او می گوید: نه اینجا جای من است جناب عالی کنار برو اما تا وقتی که آنجا بودیم آنجا که دعوا نیست وقتی که همه سرها یکی است چه دعوایی می خواهی بکنی وقتی که در آنجا اصلاً پا و دستی نیست چه کسی می خواهد دعوا کند؟! مگر این آب با این آب دعوا دارد؟! دوتا یکی هستند. مگر این فرش با فرشی که مثل خودش است دعوا دارد؟! این رنگ قرمز همین است و آن هم همین است. دعوا در آنجایی پیدا می شود که اختلاف بشود. اختلاف مظهر دعواست.

کار سلوک، برداشتن اختلافات

سلوک می آید اختلاف را برمی دارد وقتی اختلاف را برداشت توحید به جایش می آید. به همان مقدار که اختلاف کنار رفت توحید می آید جایش را می گیرد چون خلأ محال است. وقتی یکی می رود یکی دیگر می آید. تا وقتی که انسان به مرتبه وحدت مطلق برسد.

أی اتصافٌ ماهیة المعلول بالوجود بالمعنی الذی ذکرناه لا أن الأثر الأول هو ماهیة الاتصاف أو ذات المعلول أو نفس الوجود لاستغناء الماهیات بحقائقها التصوریة عندهم من الجاعل.

منظور از موجودیت چیست؟ یعنی ماهیت معلول متصف به وجود بشود به همان معنایی که گفتیم، یعنی خود وجود متبدل به موجودیت بشود. اثر اول ماهیت اتصاف نیست. یعنی اثری که می خواهد به وجود بیاورد ماهیت نیست بلکه آن اثر به وجود می خورد. ماهیت یک نقشی است و آن نقش هم عدم است، اراده پروردگار هم که به عدم تعلق نمی گیرد. پس اثر، شکل گیری وجود است؛ آن وجود را شکل دادن است.

أو ذات المعلول... یا ذات معلول باشد، ماهیت اتصاف یعنی متصف شدن وجود به موجودیت که آن یک مسئله اعتباری است؛ وقتی که وجود، ماهیت پذیرفت، می گوئیم: وجود معلول، وجود حیوان، وجود انسان. این اضافه یعنی همان ماهیت اتصاف. اتصاف بعد از تحقق موصوف پیش می آید و تا وقتی که یک موصوفی نباشد دیگر اتصاف معنایی ندارد. اینکه می گوئیم: «وجود معلول»، اثر اول به اتصاف نمی خورد و به ذات معلول یعنی همان ماهیت هم نمی خورد.

^۱. مثنوی معنوی (میرخانگی)، دفتر اول، ص ۱۹.

بهشت برین!

أو نفسُ الوجود... به نفس وجود هم که نمی خورد چون جعل که به نفس وجود تعلق نمی گیرد آن نفس وجود برای پروردگار است و آن که هست چون [ماهیات به دلیل حقایق تصویریشان نزد آنها از جاعل بی نیاز هستند] الآن بنده در ذهنم هزار تا ماهیت هست جعل به آنها تعلق نمی گیرد. بخواهم یا نخواهم همین طور ماهیت می آید. شما یک ساعت بنشینید بعد آنچه را که در ذهنتان آمده غرب و شرق و بالا و پایین همه را ذخیره کنید و اگر یک دستگاه نوار مغزی به سرتان وصل کنند طول نوار مغزی تان از اینجا تا طهران می شود! آن قدر همین طور آدم غرب و شرق، بالا و پایین و در عالم توهمات و تصورات می رود و همین طور نفس دارد می گردد! آیا دیده اید که آدم یک ساعت بنشیند و ذهنش به هیچ جا نرود؛ همین طور آرام، متین، ساکت، وزین و سنگین در خود بنشیند و ذهنش جایی نرود؟! دیده اید؟! نه! همین که آدم می نشیند [در ذهنش می گوید که] این چه کار کرد، آن چه کرد، آن پشت سر من حرف زد، پدرش را درمی آورم...، همین طور شروع به گشتن می کند!

مثل مرحوم حاج عباس قوچانی که با این چیزها جنگ می کرد و رفت خانه مرحوم قاضی، مرحوم قاضی گفت که جنگ تمام شد یا نه؟! با خودش می گفت: اینجا را سور و دیوار و سنگر می کشیم آنجا تیر و کمان و

۱. مهر تابناک، ص ۱۶۱:

«مرحوم آیه الله حاج شیخ عباس فرمودند: ما هر روز صبح ها دو ساعت در محضر مرحوم قاضی می رفتیم، و در این اواخر چنانچه کتابی قرائت می شد من آن را می خواندم و آن مرحوم شرح و توضیح می دادند. یک روز صبح زود بود که به خدمتشان رسیدم و آن روز ایشان در منزل جُدیده بودند - ایشان چهار عیال داشتند و هر کدام در منزلی سکونت داشتند، و از همه اولاد فراوان داشتند و هنگام فوت نه پسر و مجموعاً حدود بیست اولاد داشتند، و در اطاق شخصی ایشان غیر از حصیر خرمائی ابداً چیزی یافت نمی شد - در آن روز که عبورم به منزلشان از کنار سورِ نجف، - دیوار کشیده بلند اطراف شهر برای حفاظت از هجوم دشمن - بود که اینک خراب شده است و شهر نجف توسعه پیدا نموده و شامل قسمت جُدیده هم شده است، ناگهان در فکر حمله وهابی ها افتادم که سابقاً به کربلا حمله کردند و هزاران نفر را کشتند و از علماء و صلحاء و زوآر و مقیمین، دریای خون جاری شد، تا آنجایی که ضریح مطهر و صندوقش را خرد کرده و با چوب آن بر روی قبر مبارک قهوه درست کردند، و نشستند و خوردند؛ اما در نجف اشرف به واسطه حصار آن به سور و مقاومت مردم آن از بالا و شکاف های سور، نتوانستند وارد شوند و پس از چند روزی توقف در اطراف سور، فرار کردند.

در این اندیشه غرق شده بودم که باید ما خودمان را به انواع سلاح مجهز کنیم تا اگر ثانیاً حمله کردند، ریشه آنان را برکنیم، سلاح ما باید چنین و چنان باشد؛ و جوانان ما باید چنین و چنان فنون جنگ را بیاموزند، و همین طور در این فکر بودم و خاطرات از اطراف هجوم می نمود که به منزل آن مرحوم رسیدم و در زدم و وارد شدم؛ تا چشمشان به من افتاد، فرمودند:

”ها! مشغول جنگ هستی؟!“

عرض کردم: چه فرمودید؟ کدام جنگ؟!

فرمودند: ”مقصودم جنگ با نفس اماره است!“

تفنگ می گذاریم! بنده خدا بیا حالت را بکن! عشق و حالت را بکن! به تیروکمان و برج و بارو نجف چه کار داری؟! او هم همین را به او گفت: بالآخره الآن که به اینجا رسیدی جنگ تمام شد یا نه؟!!

حالا اگر همین را از پنج یا ده دقیقه قبل از اینکه از خانه راه بیفتد با نوار مغزی شروع به نوشتن می کردند یک دفعه یک چیز [طویل] همراه او می رفت! تازه این برای پنج دقیقه است! اگر بیست دقیقه بود چقدر بود! انسان باید همه اینها را کنار بگذارند! آن وقت بهشت برین می شود!

و ذَهَبَتْ طَائِفَةٌ أُخْرَىٰ مِنَ الْحُكَمَاءِ الْمَعْرُوفِينَ بِالْإِسْرَاقِيِّينَ إِلَىٰ أَنْ أَثَرَ الْجَاعِلِ وَ مَا يُبَدِّعُهُ أَوْلَا وَ بِالذَّاتِ هُوَ نَفْسُ الْمَاهِيَةِ ثُمَّ تَسْتَلْزِمُ ذَلِكَ الْجَعْلُ مَوْجُودِيَّةَ الْمَاهِيَةِ بِلاِ إِفَاضَةٍ مِنَ الْجَاعِلِ لِلاِجْوَودِ وَ لاِ لِلاتِّصَافِ.

[عده دیگری از حکمای معروف به اشراقی معتقد شدند بر اینکه اثر جاعل و آنچه ابتداء و بالذات ایجاد می کند همان خود ماهیت است] که در رأس حکمای اشراقی مرحوم شیخ شهاب است - دوتا شیخ اشراق هستند که یکی [همین شیخ شهاب است که] در حلب هست که همان شیخ اشراق شهید می گویند که قبرش در زیرزمین یک نظمیہ قرار دارد و یکی دیگر در بغداد هست. آن شیخ اشراق مشهور همان است که در حلب هست.

ثُمَّ تَسْتَلْزِمُ ذَلِكَ ... [سپس این جعل، مستلزم موجودیت ماهیت می شود]، بدون اینکه نیاز به افاضه‌ای از جانب جاعل باشد، نه برای وجود و نه برای اتصاف؛ بعد یک انتزاع موجودیت می کنیم، استلزام دارد و نه اینکه واقعیت دارد. واقعیت همان ماهیت است. **اسْتَلْزِمَ يَعْنِي إِحْنَا نَعْتَبِرُ وَ نَنْزَعُ** یعنی ما موجودیت ماهیت را انتزاع و اعتبار می کنیم [بدون افاضه‌ای از جاعل]، نه، افاضه از جاعل نه به وجود است نه به اتصاف. وجود که اختصاص به ذات پروردگار دارد اضافه بر آن، نزد ما یک امر اعتباری است. چون وجود و اتصاف عقلی هستند یعنی اعتباری هستند و ظرف و وعاء تحققشان ذهن هست و تحقق خارجی ندارند. ظرف وقوع در ذهن است و در خارج نیست. مگر اینکه برای ذات پروردگار بگویند که ذات پروردگار، وجود است.

لَأَنَّهُمَا عَقْلَانِ مَصْدَقُهُمَا نَفْسُ الْمَاهِيَةِ الصَّادِرَةِ عَنْهُ كَمَا أَنَّ مَصْدَقَ كَوْنِ الذَّاتِ ذَاتًا نَفْسُ الذَّاتِ بِدُونِ الْاِحْتِيَاجِ إِلَىٰ أَمْرِ آخَرَ.

[زیرا هر دو امری عقلی هستند] و مصداق این وجود و اتصاف همان ماهیت صادر شده از جاعل و پروردگار است [همان طور که مصداق «ذات بودن ذات»، خود ذات است بدون نیاز به امر دیگری] مصداق ناطق و حیوان خود انسان است بدون احتیاج به امر دیگری. همین که شما ذاتی را در نظر می گیرید، ذاتیاتی است که خودش را در نظر گرفته‌اید و دیگر احتیاج به جعل مجدد ندارید. همین که شما ماء را تصور می کنید، اکسیژن و هیدروژن را در آن تصور کردید و دیگر احتیاج به جعل مجدد ندارید و یا همین که شما نمک و ملح را تصور کردید و سدیم را در آن تصور کردید و نباید در آنجا اضافه بر آن جعل دیگری سوار کنید. ذاتیات که دیگر نیاز به اینها ندارند.

فَإِنَّهُ إِذَا صَدَرَتْ ذَاتُ الْمَعْلُولِ كَمَا هِيَ الْإِنْسَانُ مَثَلًا عَنِ الْعَلَّةِ لَا يَحْتَاجُ بَعْدَ صُدُورِهِ إِلَىٰ جَاعِلٍ يَجْعَلُ

تِلْكَ الذَّاتِ نَفْسَهَا فَهِيَ مُسْتَعْنِيَةٌ بَعْدَ صُدُورِهَا عَنِ جَاعِلِهَا عَنِ جَاعِلٍ يَجْعَلُهَا إِيَّاهَا.

وقتی که ذات معلول مثل ماهیت انسان از علت صدور پیدا بکند دیگر بعد از صدورش احتیاج ندارد که جاعلی بیاید و آن ماهیت را دوباره برایش بیاورد همین که یک ماهیت از آن ذات آمد و این ماهیت انسان از جاعل در خارج تحقق پیدا کرد، تمام ذاتیاتش با او تحقق پیدا کرده است. وقتی انسان تحقق پیدا کرده، حیوانیت و ناطقیت هم همراه با او تحقق پیدا کرد و دوباره حیوانیت و ناطقیتش نیاز به جعل ندارد که جاعلی آن را دوباره بخواهد برایش جعل کند.

این مباحث خیلی مباحث دقیقی است و رفقا هر جا که در صحبت من خلأ می بینند همان جا تذکر بدهند. من با تصور اینکه مسئله جا افتاده دارم جلو می روم و اگر دیدید مسئله نقصی دارد تذکر داده شود چون این مسئله خیلی مهم است و می توانم بگویم که تمام مطالب توحید علمی و عینی براساس همین مسئله دور می زند و اگر این مسئله را خوب بررسی کنید، آن توحید عینی و علمی دیگر خیلی بسیط و ساده و روان می شود؛ مباحث مرحوم آقا سید احمد آقا و مرحوم کمپانی رحمة الله علیهما. واقعاً چه آدم‌هایی بودند! چقدر آدم‌های بزرگی بودند! از دنیا و کثرات راحت بودند ...

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد